

«نماز میت»: حدیث شکست و ایستادگی

منیره برادران



سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دوره پرباری در عرصه‌های مختلف ادبیات کشورمان بوده است، با این‌همه امروز از آثار این دوره کمتر نشانی در کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌ها دیده می‌شود. بخش بزرگی از این آثار، به ویژه در حوزه رمان و داستان مورد تهاجم تازه به قدرت رسیدگان اسلامی قرار گرفت. کتابخانه‌ها «پاکسازی» و کتاب‌ها سوزانده شدند،

اوراق شدند و داشتن آن‌ها سند محکومیت انسان‌ها شد. فاصله یورش به نوشته تا حذف نویسنده کوتاه بود. کسانی ناچار به ترک کشور و تبعید شدند. عواقب شوم این فاجعه فرهنگی، که از جمله فراموشی یا کمرنگ شدن آثار باارزش در حافظه ادبی ما بوده، متأسفانه هنوز مورد تحقیق و بررسی کافی واقع نشده است.



رضا دانشور یکی از نویسندگان مطرحی است که در سالهای دهه ۱۳۵۰ با آثاری چون «نماز میت» درخشید و بعد از انقلاب به تبعید رانده شد. او این داستان بلند را، که از عنصر تخیل پیچیده و زبان شگفت‌انگیزی برخوردار است، در سال ۱۳۵۰ نوشته است. از بین آثار دانشور، من این داستان را به دلیل موضوع محوری‌اش، زندان و شکنجه و به ویژه روان‌شناسی شکنجه، برای معرفی و بررسی برگزیده‌ام.

اینکه شکنجه عملی ضدبشری، بیرحمی مطلق و ویرانگر فرد و جامعه است و در بیانیه‌های حقوق بشر (مثلاً در بیانیه جهانی حقوق بشر آمده «شکنجه یکی از خشن‌ترین و غیراخلاقی‌ترین رفتارها و کیفرهاست که به گونه‌ای سامانمند به اجرا درمی‌آید تا قربانی را درهم شکند و روح و پیکر او را نابود سازد) و میثاق‌های مختلف ممنوع اعلام شده، برای شناخت قبح و جنبه‌های تخریبی آن در تن و روان انسان‌ها کافی نیست. ادبیات اما می‌تواند در حس و شناساندن خشونت شکنجه سهم مهمی داشته باشد. نه فقط به عنوان تعهد انسانی نویسنده، بلکه متأثر از حضور و یا سایه شکنجه در زندگی و حرفه او. شکنجه در نظام‌های مستبد همیشه درگیری روشنفکران و نویسندگان می‌شود و مستقیم یا غیرمستقیم

وارد تجربه و موضوع ذهنی آنان می‌شود و آن‌ها نمی‌توانند بی‌تفاوت از کنار آن بگذرند.

درد تجربه شده در شکنجه فراتر از دردهای تجربه شده ما است و عکس‌العمل در برابر آن برای خود شکنجه‌شونده هم بیگانه است. مثلاً^۱ فریادهایی که به زوزه حیوان می‌ماند یا بیگانه شدن با جسم خود. شمردن شیوه‌های شکنجه هم لزوماً به دریافت حس درد کمک نمی‌کند. کما اینکه خبرسانی درباره شلاق زدن به زندانی، که در حکومت اسلامی از شیوه‌های رایج مجازات و اعتراف‌گیری شده، ضرورتاً ما را به حس قربانی نزدیک نمی‌کند بلکه حتی می‌تواند در روزمرگی خبرها خنثی شود.

نباید جای تعجب باشد اگر شکنجه‌شونده قادر نباشد آن وضعیت ناشناخته تجربه شده را برای دیگری بازگو کند. ادبیات ولی امکان ورود به ناشناخته‌ها و رودررویی با ناگفته‌ها و تابوها را فراهم می‌آورد.



«نماز میت» تلاش موفقی است در تصویرپردازی دنیای درد، ویرانگری شکنجه و تأثیر شگفت‌انگیز آن بر انسان. داستان از زبان دو راوی حکایت می‌شود: «زعیم» زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا سر تسلیم فرود می‌آورد، می‌شکند و آزاد می‌شود. زندانی دیگر «یوسف غلام» شکنجه را تاب می‌آورد، سربلند می‌ایستد و آماده است که بیست سال زندان را زندگی کند:

«من دارم آلمانی یاد می‌گیرم. رفیقی دارم که درس معماری می‌خواند. کلاس تشکیل داده‌ایم و باری زندگی دارد شکل خاص و نسبتاً بامعنائی به خود می‌گیرد.»

آن‌کس که می‌شکند

رضا دانشور آگاه به دشواری و پیچیدگی ارائه درد شکنجه، برای وارد شدن به وضعیت شکنجه و تأثیرات ویرانگر آن از کابوس و رؤیاهای «زعیم»، ضد قهرمان داستان بهره می‌گیرد. او در روایتش که حالتی هذیان‌گونه دارد و آمیخته‌ای از خاطره و تخیل است، در پاره - پاره‌های ذهن پریشان، ما را با حس درد خود آشنا می‌کند:

«روی آن زخم‌ها را نمک پاشیده بودند و می‌سوخت؛ داغ‌تر از آنکه

بدانم کجاها هست و سرگیجه بود. تمام جلوی سینه‌ام مثل یک چرم بود، از خون و استفراغ. انگار به یکی دیگر سیلی می‌زدند و بیرحم و بی‌تفاوت ناظر بودم. چه نمکی ریخته بودند روی آن‌ها، روی دل من.»

در همین اعترافات پاره-پاره‌ی پریشان متوجه می‌شویم که زعیم به بهای تحقیری که چه بسا تا پایان عمر از آن رهائی نیابد و به غارت رفتن هستی اجتماعی‌اش به معامله با شیطان تن می‌دهد. او درباره آن لحظه، یا موقعیتی که آغاز تسلیم و شکست است، سکوت می‌کند. ولی از خلال جریان سیال ذهن در هذیان‌هایش، به خود می‌باوراند که خواهر محبوبش، انیس، با خودفروشی در برابر مقامات و نظامیان، آزادی وی را خریده است. با زبانی عاری از آرایه‌ها و تابوهای اجتماعی و فرهنگی که جز در رویا و هذیان امکان بروز نمی‌یابند، زعیم عاشق خواهرش است و با او، که روسپیش می‌بیند، می‌خواهد و می‌بیند که او و خویشان دیگرش را می‌کشد و بر سر آن‌ها نماز میت می‌خواند:

«و او تمام آن شب با دست‌های خونین نماز خواند، حتی برای مرده‌ها نماز خواند. آن‌ها را تزئین کرد و با خونشان وضو گرفت.»

تخیلات بیمارگونه جنسی او همچنین در وسوسه تجاوز به دو زن راهبه‌ای که از فرانسه برای خدمت به جذام‌خانه آمده‌اند و نیز وسوسه قتل با زبان هرزه و بی‌مرز بیان می‌شوند.

احساس عذاب وجدان ناشی از شکست و حس خواری می‌تواند در خودآزاری و یا دگرآزاری - که اغلب توأمان است - امکان بروز یابد. توانائی لذت بردن، عشق، آرزو و امید از فرد سلب می‌شود. در هذیان‌های زعیم، او جذامی و ساکن جذام‌خانه است و در جایی دیگر ساکن پست‌ترین محله شهر که «آنجا روسپیان و معتادین و حتی گاه گاهی جذامیان یا آن‌ها که سفلیس از پا درشان می‌آورد، در کنار یکدیگر به لعنت مشغول بودند، لعنت از هر نوعی که بود. او در میان روسپیان، کسی را داشت و گاه گاهی هم با او می‌خوابید و او را دوست داشت. آن کس خواهرش بود.»

انیس، که همسر یوسف غلام هم هست، در داستان حضور و صدای مستقل ندارد و از زبان زعیم و یوسف غلام، وارد داستان می‌شود و نقطه پیوند آن دو است و با تصمیم به جدائی از همسرش، پیوند آن دو هم پایان می‌گیرد. سوای این پرسش که آیا انیس شخصیت حقیقی است یا نمادین، در اوهام زعیم، او نقش همزاد وی می‌شود که خود را به بهای آزادی برادر فروخته است. در واقعیت داستان اما، تسلیم زعیم زیر

شکنجه و در برابر قدرت، دلیل آزادی اوست.

برای کسی که یقین و باورهایش دستخوش تاراج شده، مرزهای حق و ناحق، درستی و نادرستی درهم میریزند و او برای ناشایست‌ترین کارها آماده است ولی قادر نیست مسئولیتی را بپذیرد و این دیگران هستند که مقصرند یا افکار پلید دارند. این وضعیت می‌تواند به مسخ و چندپارگی شخصیت هم منتهی شود. خیالات تهوع‌آور در حقیر شمردن و نفرت از انسان‌های ضعیف و میل به نابودی آن‌ها در روایت زعیم از زبان هم‌اتاقی خیالی‌اش بیان می‌شوند:

«وجود احتیاج داره که علف‌های هرزش وجین بشه. این جذامیا، خود تو، همه ما باید نابود بشیم تا مردم دیگه بتونن توی هوای پاک نفس بکشن.»

حس خواری و ناتوانی، از طرفی به ستایش قدرت و آویختن به ایدئولوژی اقتدارگرایی او، که در آن شهروندان زیردستان محسوب می‌شوند و از طرف دیگر خوار شمردن رفقای سابق برای توجیه شکست خویش در مجیزگوئی از شکنجه‌گرانش نمایان می‌شود:

«شما خدای مهربانی هستین. به خدا چقدر خوب شد که این توده‌ای‌های مادرقچه را تارت و پارت کردین. شما راستی راستی خدای مهر و محبتین. قربون همه‌تان برم...»

زعیم از راهبه فرانسوی جذام‌خانه می‌خواهد که کتاب «سلین» را که در باره‌اش چیزهایی شنیده بوده، برایش بیاورد. کتاب معروف لوئی فردینان سلین، «سفر به انتهای شب»، گرچه در آن سال‌ها هنوز به فارسی برگردانده نشده بود، - این کتاب در دهه ۶۰ از طرف فرهاد غبرائی ترجمه و اوائل دهه ۷۰ انتشار یافت - ولی در بین روشنفکران مطرح بود. جلال آل احمد در سال ۱۳۴۳ از تأثیرپذیری خود از این کتاب در «مدیر مدرسه» می‌گوید. شاید رضا دانشور با وارد کردن فردینان سلین خواسته باشد نوعی تداعی با «باردامو»، ضد قهرمان این رمان و تخیلات نیهیلیستی وی با زعیم ایجاد کند.

این‌ها همه در دنیای کابوس، که بخش اصلی داستان را تشکیل می‌دهند، به زبان رانده می‌شوند. زعیم در برزخ میان تسلیم شدن به شیطان و وجدان سرگردان است. اینکه پلیدترین افکار از زبان دیگری شنیده می‌شود و یا حضور انیس، که گاه روسپی و گاه شریک و تسلی دردهای او و صدای وجدان است، اشاراتی به چالش‌های درونی زعیم هم هستند که در فرجام خویش به تسلیم و به حقارت می‌انجامد.

خشم ناشی از نفرت و میل به پلیدی در دنیای واقعی به چنین شکل عریان و اغراق گونه‌ای معمولاً امکان بروز نمی‌یابد. اینکه زعیم بعد از آزادی چگونه زندگی می‌کند، نامعلوم می‌ماند ولی چند اشاره کوتاه به همدستی او با پلیس، از تداوم تسلیم، حقارت و نیز نفرت از ضعیفان در او حکایت دارد، البته در چارچوبی که سیستم تعیین می‌کند. در صحنه‌ای که بیرون از زندان اتفاق می‌افتد، کافه‌ای که گویا پیش‌تر پاتوق او و رفقا بوده، یک هم‌حزبی سابق وی را به طرزی تحقیرآمیز بیرون می‌اندازد- همکاری او با پلیس به گوش همه رسیده است. زعیم ولی این حقارت را با لو دادن گارسون کافه، جوانک ضعیفی که شاید زمانی برای حزب توده هورا کشیده و همجنس‌گرا بودنش مایه نفرت مضاعف زعیم از اوست، به پاسبانی که از آنجا گذر می‌کند، پاسخ می‌دهد. بزدلی و حقارت اقدام او تنها در همدستی با پلیس خلاصه نمی‌شود. او حقارتش را نه از کسی که کتک خورده، بلکه بر موجودی ضعیف آوار می‌کند.

این صحنه نماد سقوط زعیم از وضعیت برزخی به دوزخ است:

«توی راه کیفی وحشیانه می‌بردم، از حقارتی که تحقیرش می‌کردم، و از زجری که اینک بر موجود شکسته و تسلیمی فرود می‌آمد. حس می‌کردم برای مردن بهانه کوچکی لازم است. سرانجام راهی می‌بایست می‌گشودم، سرانجام جنایت می‌بایست به تحقق می‌پیوست، سرانجام آن قسمت شریف زندگی می‌بایست مرحوم می‌شد- که شد. و آنچه ماند عریان و مجزا از وجود باکبکبه‌ی انسان بود.»

آن‌کس که می‌ایستد

داستان «نماز میت» یک راوی دیگر هم دارد: «یوسف غلام»، که زندان و وضعیت شکنجه بر اراده و اعتقاداتش خللی وارد نمی‌آورد. رضا دانشور با قرار دادن ضد قهرمان و قهرمان در کنار هم از نیهیلیسم فردینان سلین در «سفر به انتهای شب» فاصله می‌گیرد. آیا فرد در رویارویی با وضعیت حاد و فشارهای شدید جسمی و روحی یارای انتخاب دارد؟ پرسشی که طرح آن نه تنها درگیری ذهنی مبارزان، بلکه موضوع روان‌شناسان و دیگر حوزه‌های علوم انسانی، در همه گوشه‌ی جهان و سراسر تاریخ بوده و هست. تجربه‌ها و واقعیت‌ها عموماً بر پاسخ مثبت به این سؤال دلالت دارند. ولی سؤال مهم‌تر در اینجا چنین است: چه پارامترهایی تفاوت واکنش در برابر شکنجه را توضیح می‌دهند؟

پیچیدگی روان انسان و تأثیر پیرامون این اجازه را به ما نمی‌دهد که پاسخ‌های فهرستوار و از پیش آماده برای آن بشمریم. به واقع این

یک پرسش باز است درخور چالش و تلاش برای پاسخ‌هایی که قطعیت و تعمیم‌پذیری را برنمی‌تابند.

دنیای ادبیات، به طرح هر پرسش خود را محق می‌بیند و می‌تواند بی‌شمار پاسخ جلوی روی ما قرار دهد، نسبی و رنگارنگ. در روایت یوسف غلام متوجه نکات قابل تأملی می‌شویم که می‌توانند پاسخی باشند به پرسش بالا: اخلاق‌گرایی و عدالت‌جوئی برای یوسف‌غلام خدشه‌ناپذیر و از جنس یقین است و بیش از آنکه از مطالعات فلسفی برخیزد، گوئی از تجربه زندگی‌اش برخاسته است:

«خب، من چون دلیلی برای عدالت‌خواهی لازم نداشتم، زیاد دنبال فلسفه نرفتم.»

بر خلاف زعیم، که آرمان‌های سابق در نظرش همگی تلخ، مضحک و نفرت‌انگیز جلوه می‌کنند، - و این ربطی به نقد ندارد- برای یوسف‌غلام درگیر شدن و همبستگی با گرسنگان و محرومان جهان، معنی زندگی است و در او نیروی کنار آمدن با مشکلات زندان را تقویت می‌کند. در جایی که تلاش دارد با یادآوری آرمان‌هایش بر رنجی که از تصمیم به طلاق از طرف زنش بر او تحمیل شده، غلبه کند، می‌گوید: «در حال حاضر که نیمی از فعالیت فکری من در خدمت تصورات و خیالاتی است که درباره زخم دارم، درست در همین لحظه هزاران نفر در حال مبارزه و جدال با عفريت سرمايه و گرسنگي هستند. من میدانم که روزی سیزده هزار نفر در نیجریه می‌میرند، میدانم که دسته دسته مردم گرسنه در هند، هندوچین، فلسطین، آفریقای پهن‌اور و آمریکای جنوبی و اسپانیا با دیکتاتوری و جنگ و گرسنگی دست به گریبانند و میدانم که از آنها جدا نیستم؛ یعنی من یک ارمنی آسیائی هستم با منافع مشترک با رنجبران تمام جهان و مسئولیتی بسیار نزدیک و همبسته با آنها...»

اما نه آرمان به خودی خود برای توضیح تفاوت واکنش‌ها در شرایط فشار و شکنجه کافی است و نه ارزشی که بر آن می‌نهیم، که طبعاً تابع عوامل مختلفی هستند، نسبی، متفاوت و حتی در تضاد با یکدیگر. آرمان‌ها و اعتقادات جدا از داورهای ارزشی، زمانی می‌توانند برای انسان در بند شکنجه تکیه‌گاهی باشند که با زندگی اجتماعی و تجربه‌های فردی او درهم آمیخته شوند.

چند اشاره کوتاه در داستان، ما را متوجه می‌کند که در شخصیت یوسف غلام انسان‌دوستی، صفتی سنجاق‌شده نیست، خود وجود اوست و همین است که به او صلابت و وارستگی طبیعی می‌بخشد. در داوری نسبت به دیگران

بی‌رحمی وجود ندارد. او این توان را دارد که خود را جای آن‌ها بگذارد و ما، خواننده را به تأمل بخواند. به همسر محبوبش که از او طلاق می‌گیرد، خرده نمی‌گیرد و حتی به او حق می‌دهد. عشق به انسان و بزرگواری‌اش در داوری او نسبت به زعیم، می‌تواند پاسخ و پیام رضا دانشور به پرسش مکرر باشد:

«او -زعیم- یک مدتی کوشید بجنگند و تا آنجا که من دیدم متأسفانه قهرمانانه جنگید. و همین از پا درش آورد. نمی‌دانم من اگر جای او بودم چه می‌کردم. به هرحال مطمئنم که این‌طور زانو نمی‌زدم و سر نمی‌سپردم.»

دو صدای متضاد در یگانگی

داستان بلند «نماز میت» در فضای سرکوب بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اتفاق می‌افتد، ولی موضوع محوری آن، انسان و شکنجه و چندلایه بودن آن، ارزش کتاب را از بند زمان خارج می‌کند. جایی که مذهب و آئین‌هایش با انزجار و خشم سر باز می‌کنند، به ریشه‌ها انگشت می‌گذارد و جایی که ترس و هراس‌ها را به تصویر می‌کشد، از دردهای ملموس و آشوب‌های من و شما سخن می‌گوید. «نماز میت» داستانی است پیچیده که شاید با یک بار خواندن، نتوان همه ظرافت‌های آن را درک کرد.

داستانی که قادر باشد دنیای وهم‌آلود و کابوس‌های یک زندانی پریشان و درهم‌شکسته را نشان دهد، باید از قلم پرتوانی برخوردار باشد. در «نماز میت»، دو تجربه و دو صدای متفاوت در جوار یکدیگر قرار داده می‌شوند، هر صدا، لحن منحصر به فرد خود را داراست. صداها در هم تداخل می‌یابند، یگانه می‌شوند اما هر یک استقلال خود را حفظ می‌کند.

دانشور در این داستان و در کارهای بعدی‌اش، از جمله در «خسرو خوبان» و «محبوبه و آل» تسلط خود بر زبان و مهارت در به‌کارگیری آن را اثبات کرده است. رضا دانشور این داستان را، آن‌طور که از تاریخ تولدش متوجه می‌شویم در ۲۴ سالگی نوشته است.